



۲۰۱۶/۰۹/۲۴

زمری کاسی

پروگرام «گندم در مقابل کار»

۱

از شخص تا شخص، از مامور تا مامور...

و

از آمر تا مامور

(یاد داشتها و چشم دیدهای من در زمان خشک سالی
به حیث شخص مسوول پروگرام، که در آن زمان چه گذشت)

مملکتی که در آن تخم نفاق، تخریب یکدیگر، نهال های غم و درد و اشک و ناله و فغان و زاری شانده شده بود که با خون و اشک اولادش پارو و آبش دادند و همه آن به ثمر رسیده و متواتر و پیهم نوده زده میروند، عللی دارد بیرونی و عللی دارد داخلی! سی و هشت سال است که تا امروز متواتر خون و اشک طفل و جوان و پیر بی گناهان ریختانده میشود، یک جا معه ایکه در ماتم نشسته!

سحر میگفت بلبل باغبان را
در این باغ جز نهال غم نروید
به پیری میرسد خار بیابان
ولی گل چون جوان گردد بمیرد.

به تاریخ ۱۷/۷. ۲۰۱۶ در صفحه نظریات، نوشته محترم عبدالله از کالیفورنیا تحت نام «تاسیس اولین جمهوریت در افغانستان» و تبصره محترم اندر ابیان ۲۳۰۷۰۲۰۱۶ از زمان خشکسالی، ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ و اواسط ۱۹۷۳ یاد آور شده اند که وادار گردیدم تا به تایید نوشته ایشان یک سلسله واقعات دردناک دوره خشک سالی را بنویسم که با اسناد در دولت امریکا مستند است، چه من به حیث آمر پروگرام های «گندم در مقابل کار» مسول بودم و بعد، قضاوت عادلانه به دست مردم دانا و شریف. ولی از کجا باید شروع کنم؟ تا درد سرزمین افغانستان و مردمش بهتر درک گردد.

لذا:

در نیمه دوم دسمبر سال ۱۹۶۳ از چکوسلوواکیا به آلمان داخل گردیدم، آن زمان افغانها به ویژه ورود آلمان ضرورت نداشتند، عصر روز از ریل در شهر «نیورنبرگ» در شرق آلمان پیاده شدم، با خود یک قالبینچه افغانی داشتم، در دکان سگرت فروشی دکاندار متوجه قالبینچه که در بغل داشتم، گردید و بعد از پرس و پال، آدرس دوکانی را در شهر «اشافنبورگ» داد. در حوالی نه و نیم صبح روز دیگر به آن دوکان که مختص برای امتعه آسیایی و افریقایی بود، مراجعه نمودم. قالبینچه را پایین و بالا نمود، پنجد مارک خریدش. چه خوشی شدم که یک بار از شانه ام کم شد. در جریان پول دادن از من پرسید (نام شخصی را یاد آور گردید) که او را میشناسی؟ پرسیدم، وی کدام محصل است؟ گفت نه، از افغانستان آمده بود. پرسیدم که او را چه میشناسید؟ گفت مدتی پیش پنج کیلو لاجورد از وی خریداری

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاره ده، هبله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

کردم، لاجورد بسیار اعلی بود. یک توتو نمونه اش را که در میز شیشه بی پیشرویش بود گرفته به من نشان داد و گفتم که هر کیلوی آن ۱۲۰۰ مارک داده است. یک بار دیگر از دولت به نام دولت، مرکز سوء استفاده یک عده جنایت کاران تحت پرده که هدف شان سوء استفاده از دولت و بیت المال در داخل دولت است، نفرت کردم، اصلاً بعد قتل و نابودی پدرم منشی اعلیحضرت مرحوم امان الله خان در سال ۱۹۴۷ توسط فاروق عثمان وزیر داخله دوران شاهی، (مامای سکه آ آقای صبغت الله مجددی)، از نام دولت نفرت داشتم.

بلی از شخصی خبر داشتم که زمانی در وزارت معادن و صنایع کار میکرد و در مقابل پول واسطه قرار داد های بزرگ میگردد و از وزارت معادن و صنایع با ارتباطاتی که داشت، لاجورد را به بیرون قاچاق میکرد. اسم این شخص را به هیچ صورت نمیتوانم یاد آور گردم، چه وی دیگر با ما نیست، و من سند موثقی ارایه کرده نمیتوانم ولی صدق گفتارم را با قسم و وجدان تایید مینمایم.

تکت ریل خریدم که به هامبورگ بروم، تا رسیدن به هامبورگ نه از مناظر آلمان چیزی دیدم و نه روی کدام موضوعی فکر کرده میتوانستم، فقط یک موضوع و آن قاچاق امتعه بیت المال توسط کسی که در خود دولت در کار بوده است، که تازه با بین المللی شدن کلمه «کریپتوکراسی»، این یک دوره کریپتوکراسی بود و نه دیموکراسی و ازین قبیل زیاد بودند و هستند تا آخرین لحظات. این موضوعی بود که در آن حیران و گم و نیست بودم و هستم، ولی حالا معلوم گردیده که این کار در سطح جهان بود و است که از یک عده در هر جاه چیز های سر میزند که اصلاً در خواب و خاطر نمیگنجد و نمیگنجد، ولی این معنی را ندارد که دزدان و خاینین به مملکت و ملت تیریه گردند یا میشوند. بعضاً در طول راه به خود میگفتم که تو هم از آنجا قالیچه آوردی و فروختی تا شود خود را قناعت بدهم و تسکین نمایم، ولی یک فرق بود که من قالیچه را در بازار خریداری کرده بودم و اجازه تجارت با قالیان و قالیچه رسماً مجاز بود، میخواستم فراموش کنم، که نمیشد.

در جنوری ۱۹۶۴ اعضای کوهنوردان سویسی مرا به سویس به حیث مهمان خاص دعوت کردند. (چند ماه قبل در وطن ما، با ایشان به حیث ترجمان به کوه های هندوکش رفته بودم و قله، ۵۵۰۰ و ۶۰۰۰ متری را با ایشان بدون تجربه کوهنوردی از دیوارهای یخ و سخره های سنگ بالا رفتم و در ۶۵۰۰ متری قله دیگر هفت هزار متره به ذیق النفس به علت کمبود اکسیجن مبتلا گردیدم که درد ناکامی فتح قله هفت هزار متره از سطح بحر هنوز هم در من وجود دارد، چه نتوانستم بیرق وطنم را که خردم از تکه های سبز و سرخ و سیاه در تالقان ساخته بودم، بالای قله غرضش کنم! کتاب (هندوکش تسخیر نا پذیر ۱۹۶۳، نوشته ماکس ایزلین). این کتاب توسط محترم آصفی، زمانی رییس، به گمانم؟ رادیو و نشرات و یا رییس توریسم؟؟؟ ترجمه گردیده بود. این ترجمه نزد بعضی از افغانها در آلمان موجود است)، دعوت شدنم به ارتباط کوهنوردی بود، ولی در قبال خود بسی مسایلی داشت که بسیار بعد فهمیدم که توطیاه کلیسایی بود، اینجا گنجایش ندارد که تشریحش کنم، اما بیحد آموزنده است.

۱۴ روز در شهر « لوزرن » مهمان بودم و در هفته دو شب مرا در مجالس بزرگ به مردم معرفی میکردند. در یکی از شام های ضیافت شخص مفشنی به من نزدیک گردید، گمانم که خودش دعوت کننده بود؟ و بعد از تیریکی کوهنوردی به من، صحبت را آهسته، آهسته به طرف مواد مخدره برد و با الآخره به من پیشنهاد کرد که: به مصرف ایشان به افغانستان برگردم و در آنجا در کدام جای که حتی از چند منطقه در شمال و اطراف جلال آباد نام برد که شریفانه من نشنیده بودم، مرکزی تجمع مواد مخدره را تنظیم نمایم و خود شان مسوول آوردن مواد مخدره جمع شده به اروپا خواهند بود. گفتم من ایدال های دیگر در سر دارم و در زندگی روی اینچنین موضوعات فکر نکرده ام. خاتمه بحث ما دونفر.

سه ماه بعد، سرنوشت مرا بعد از سپری نمودن امتحانی به فاکولته انجیری، به زیوریخ رسانید، در شهر مونشن در آلمان یک انشئه کلتوری افغانستان وجود داشت و داکتر اکرم خان رییس کلتوری بودند، بعد ها وزیر معارف افغانستان، در مدت دو هفته تصدیق شهادت نامه و نمرات تعلیمی مکتب مرا با یک مکتوب فوق العاده به فاکولته انجیری زیوریخ ارسال و در ضمن یک مکتوب پدرا نه به علت اینکه در فاکولته انجیری قبول شده ام، به من نوشته بودند که از هر حرفش بوی وطن دوستی بر میخواست.

در اخیر سال ۱۹۷۰ بعد از سپری کورس احتیاط در (پیس کورپ) امریکا داخل کار شدم، تا اینزمان بعد از آنکه مدیریت تخنیک وزارت معادن و صنایع را نپذیرفتم که آقای احسان الله مایار واسطه شده بودند، دوکانداری و در تنظیم نمودن نمایندگی فابریکه ای کمپنی موتر های فیات که با غلام حیدرخان عدالت به حیث نماینده کمپنی، قرار داد و اعتماد کرده بود، مصروف بودم که در دو راهی پغمان و قندهار بالای هشت جریب زمین آباد میگردد و قرار این بود که تمام سامان موترهای باربری توناژ بالا، از ایتالیه می آمد و در آنجا تحت نظر من و دو انجنیر دیگر ایستا

د پانو شمیره: له 2 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې ښې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولی

لیوی باید بسته کاری میگردید. آنقدر کار شکنی ها را وزارت معادن و صنایع و انحصارات و وزارت مالیه و غیره و خصوصاً استخبارات به راه کشیدند که همه مصارف ایتالیا به خاک خورد تا جبراً پا کشیدند. ضرور نیست که تشریح نمایم که این کار به اقتصاد جامعه در حد اقل چه اندازه مفید تمام میشود. ولی نگذاشتند. و به جز کار شکنی کسی چیزی دیگری در سر نداشت.

در پیس کورپ بعد از مدتی اسپستانت بودن با داکتر پنس، در امور تعلیمی، سه ماه مشاور امور تخنیکی یعنی مشاور و مواظبت و مشاورت به افراد مسلکی در امور صحی، زراعت و غیره و بعد امر تعلیمی صفحات شمال کشور مان گردیدم. بلی آقای اندرابیان از گرسنگی ها حقیقت گفته اند، اینجا تشریحش مینمایم:

در خزان ۱۹۷۱ اریس پیس کورپ «لو میچل»، به دفتر آمد و نشست، با رنگ و رخ نا آرام و گفت زمی، (امریکاییان اکثر بعد از مرحله اول شناخت با همدیگر، یک دیگر را با اسم خودش مخاطب قرار میدهند)، اگر موافقه داری کار پر جنجالی را نظر به مشوره «رحیم یسیر» به دوشتم می اندازم و به جز خودت کسی را نمیتوانیم تصور کنیم که از عهده اش بیرون آید. و گفت که ساعت دو بجه به ریاست انکشاف محل با رییسش مجلس داریم، چه در چمن، سرحد پاکستان به قندهار دو هزار بوجی گندم کمکی امریکا به افغانستان از طرف پاکستان قید گردیده و اجازه نمیدهند که به افغانستان وارد شود لذا خودت باید این معضله را حل نمایی.

به دفتر رییس انکشاف محل داخل گردیدیم، چون استاد انگلیسی صنف نهم، آقای عبدالواحد خان منصوری را دیدم بی حد و اندازه خوش شدم که رییس انکشاف محل اند، خود را به ایشان معرفی نمودم، گفتند:

بلی یک شیر به کار است. ایشان با شخصیت خوش طبع، با فهم و جدی در کارها، به «لو میچل» گفتند که میدانید که زمی چهار پا دارد، لو میچل حیران خندید، من گفتم که بلی من شاگرد شان بودم.

صحبت جدی شروع گردید و بعد به صدارت تلفونی زد و به من حکم کردند که برو یک مکتوب به تو میدهند و تسلیم شو و دو سه قطعه عکس را با خود ببر. با تمام هدایات لازمۀ ایشان در همین روز مکتوبی که در آن روی عکس تاپه زده شد از صدارت گرفتم با محتوای کار و صلاحیت من از طرف حکومت افغانستان و سفارت امریکا، لو میچل از سفارت امریکا به من مکتوب جداگانه هم گرفته بود و غیره و غیره.

امریکا ۵۰۰ هزار تن، جاپان ۷ هزار تن، آلمان و روسیه، پوره یادم نیست ولی یکی یا دیگرش ۵۰ هزار و ۷۰ هزار تن، فرانسه؟ و روسیه، جمله هفت صد و پنجاه هزار تن گندم به علت خشک سالی متواتر به افغانستان کمک کرده بودند.

قرار داد دولتین این بود که گندم کمکی نباید رایگان توزیع گردد، بلکه پروژه های کار در تمام ولایات آسیب دیده بالای ترمیم مکاتب، مساجد، چاه کنی، ترمیم سرک های خامه و غیره و غیره شروع و در مقابل کار روزمره عوض پول، گندم داده شود و آنهم تحت نظر افراد رضا کاران پیسکورپ و اعضای مدیریت های انکشاف محل در ولایات. همین روز از صدارت مکتوب گرفتم و فردایش ساعت هشت و نیم به طرف قندهار و در حوالی ساعت سه بعد از ظهر به شهر سرحدی چمن داخل شدم و راساً به ذخیره گاه دو هزار بوجی گندم رفتم. بوجی ها را کنار جالی سیمی که ۱۵ در ۱۵ سانتی شکاف داشت انبار کرده بودند، بوجی ها تا در نظر میرسید شکاف شده و قسماً گندم به روی زمین ریخته بود. شخصی با یک چوب در دست برای مواظبت به چهار دور قدم میزد. از وی پرس و پالی نمودم، گفت:

وی برای ۱۲ ساعت در روز گماشته شده که مواظبت نماید، و شرح داد که مردم نیچه های آهنی با قطر سه یا چهار سانتی ساخته اند و مانند قلم نی نوک تیز، زمانی به این طرف می آید، نیچه را به بوجی زده، از آنطرف و همینکه به آن طرف می رود ازین طرف گندم میدزدند. حیران، نگاه می نمود و از چهره اش بیچارگی نمایان بود.

ساعت سه و نیم است، آدرس شعبه مربوطه را گرفته که در صد متری قرار داشت مراجعه نمودم. به امر آنجا خود را با دو مکتوب در دست موءدبانه ولی جدی معرفی و شکایت نمودم، قد راست ایستاد و با من بیرون شد، به پنتو حرف میزدیم، گفت مرکز امر کرده تا ایشان اجازه ندهند، بوجی ها را نگهداری نمایید. او را به ذخیره بردم، با دو نفر دیگرش، دریور ما و پسر یکی از مامورین امریکایی که در رخصتی مکتبش به کابل آمده بود و آرزوی این سفر را نموده بود، باهم یک جا بودیم. این امر گمرک گفت که ازین حالت خبر دارد و چندین بار به مرکز تلفون نموده که مسولیت را نمیتواند اضافه به دوش بگیرد.

مامور سرحدی را حاضر کرد و امر نمود که موتر های لاری را اجازه بدهید که گندم را بار نمایند و به من گفت که هرچه به خودش پیش شد بلا به پیش «هر خه په ما وشی نو بلا ور پسی» در وقت داخل شدن از سرحد به چمن دیده بودم که لاری های بیشمار در یک رسته ایستاده بودند. لحظه به لحظه به یادم هست که لاری ها داخل شدند و خاک باد شدید و دویدن دویدن کارگران، بار کردن را شروع نمودند. ما همه که از صبح تا حال به جز آب چیزی

نخورده بودیم، به یک رستورانی رفته کباب خوردیم، آمر گمرک را با دو سه نفر دیگر شان هم مهمان نمودم، ولی پول خوراک را آمر گمرک داد. من حیران گشتم این تعداد کارگر از کجا ریخت. آمر گمرک گفت که اینان در هر کنج لمیده اند، چون کار نیست، چشم به راه اند که دروازه گمرک واز شود. فردای این روز که ساعت حوالی هشت و نه بجه به گمرک چمن رفتم، شب تا صبح کار جریان داشته، از آمر گمرک تشکر کردم، وعده داد که دیگر هر گز حتی یک ساعتی هم گندمی که باز اینجا میرسد معطلی نخواهد داشت، منتهی از من خواهش نمود که برای رفع مسءولیتش دو مکتوب را که با خود داشتم به وی بدهم. قرار چنین بود که برای ولایات غربی تا نیمروز باید گندم ازین طریق وارد میگردد. موفقیت این کار به این زودی، درپور و آن پسر امریکایی که با ما همسفر بود و خودم را راستی که به تعجب کشانید.

پایان قسمت اول

د پانو شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکي په څیر و لولئ